

## تاریخ فلسفه واکنش به دیوید هیوم ۴۹ نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

بسیار خوب، دفعه‌ی پیش گفتم که امروز را با خلاصه‌ای از اخلاق هیوم شروع می‌کنیم تا فرصتی برای بحث و بازخورد فراهم شود، و به نظر من این روش مناسبی برای معرفی فیلسوفان اخلاق‌گرای قرن هجدهم است که در طول بحث به آنها اشاره کرده‌ایم. پس اجازه دهید با خلاصه‌ای از اخلاق هیوم شروع کنم. اگر به یاد بیاورید، سوال کلی این است که آیا اخلاق مبتنی بر عقل است یا احساسات، عقل است یا احساسات

و واضح است که گزینه مبتنی بر عقل، گزینه جان لاک و افلاطونیان کمبریج است، البته با دانش ذاتی آنها تا آنجا که به هیوم مربوط می‌شود، سوال این است که منظور ما از عقل چیست. این به روابط ایده‌ها و امور واقعی مربوط می‌شود.

روابط ایده‌ها، بله، عقل می‌تواند به شما در تعریف اصطلاحات اخلاقی و ارتباط متقابل مفاهیم اخلاقی کمک کند. همین. و از نظر امور واقع، می‌تواند به پیش‌بینی‌های تجربی و پیش‌بینی پیامدها کمک کند، از این رو تأکید او بر اصل سودمندی است.

اما وقتی او تا این حد پیش می‌رود، نکته این است که امور واقع می‌توانند به شما بگویند که در واقع، وضعیتی که با آن روبرو هستید چیست. اگر اقدامات خاصی را انجام دهید، احتمالاً چه اتفاقی می‌افتد؟ اما چگونه می‌توان از «هست» به «باید» رسید؟ و این از افتخارات دیوید هیوم است که در تاریخ اخلاق، او اولین کسی است که واقعاً به این سوال اشاره کرده است.

هست -باید»، همانطور که ما آن را می‌نامیم. پیش از این، فرض بر این بود که حقایق اخلاقی عینی و از نظر عقلی قابل دسترسی وجود دارند که نوعی «باید» خود را دارند یا اگر حقایق مربوط به فرامین خدا و اراده خدا باشند، نمایانگر «بایدی» هستند که خدا بر آنها نهاده است. اما هیوم، بدون آن مبنای دینی برای اخلاق، به عنوان یک تجربه‌گرا متعهد است که الزام اخلاقی را از چیزی بیش از امر تجربی استخراج نکند.

می‌بینی؟ چطور می‌توان از یک «هست» یک «باید» را نتیجه گرفت؟ و این مشکلی است که از زمان هیوم تا، البته، بعد از اواسط قرن بیستم، نظریه اخلاقی تجربه‌گرا را تحت الشعاع قرار داده است. بارها و بارها به آن باز خواهیم گشت. به نظر من این مشکل به این واقعیت مربوط می‌شود که تجربه‌گرایی که هیوم از آن صحبت می‌کند، اساساً روش علم تجربی است.

او آن را روش نیوتن می‌داند. بنابراین مشکل این است که مفهوم قرن هجدهمی روش علمی این است که تفکر علمی، روش علمی، از نظر ارزشی خنثی است. شما یا اگر دوست دارید، جهانی که علم در حال بررسی آن است، یعنی جهان نیوتنی، جهانی عاری از ارزش است.

جهانی از حقایق عاری از ارزش. و در واقع، اگر تمام آنچه که دارید، در تصویر نیوتنی، ذرات ماده و نیروهای کور در حال کار باشد، پس هیچ هدف ذاتی برای جهان طبیعی وجود ندارد. می‌بینید؟ اکنون خداپاوران در میان آنها، مانند لارک دکارت، اهداف خدا را در نحوه عملکرد مکانیسم‌های طبیعت دخیل می‌دانند.

اما اگر تنها چیزی که دارید مکانیسم‌های طبیعت باشد، جهانی عاری از هرگونه اهمیت اخلاقی به خودی خود خواهید داشت. می‌بینید؟ و فکر می‌کنم اگر اینطور باشد، تنها راهی که ارزش‌ها پدیدار می‌شوند، ارزش ابزاری آنها به عنوان وسیله‌ای برای چیز دیگری است، از این رو فایده‌گرا هستند. به عنوان وسیله‌ای برای

رسیدن به هدفی که شما ادعا می‌کنید، فرض می‌کنید، اما هنوز این سوال را دارید که چگونه باید، آنچه را که باید انجام دهید، باید را از هست استخراج می‌کنید.

یک الزام اخلاقی وجود دارد. حال، در رابطه با منبع الزام اخلاقی و همچنین دانش اخلاقی، دانش اینکه چه چیزی خوب است، او باید به احساس متوسل شود. بنابراین، اگرچه عقل در این موارد، و به ویژه از نظر دانستن چیزی در مورد سودمندی جایگزین‌ها، یعنی سودمندی، نقش دارد، اما این احساس است که او باید برای رسیدن به هر نوع الزام اخلاقی به آن روی آورد.

و تصویری که درباره‌اش صحبت می‌کردیم را به خاطر دارید، چه نوع احساسات یا عواطفی؟ خب، در ابتدا توسل به خیرخواهی است، یک احساس جهانی و طبیعی خیرخواهی، به معنای واقعی کلمه خواستن آنچه برای دیگران خوب است. این در تضاد با خودخواهی محض کسی مثل هابز است.

یک نوع خیرخواهی طبیعی وجود دارد. چرا خیرخواهی طبیعی؟ او چگونه آن را توضیح می‌دهد؟ روانشناسی خیرخواهی چیست؟ خب، شامل احساس لذت یا درد در مورد آنچه برای دیگران اتفاق می‌افتد می‌شود، که ما آن را در صحبت از احساس همدردی توصیف می‌کنیم. همدردی، که ما به دلیل شباهت واقعی که به صورت تجربی بین ما و افراد دیگری که دوران سختی را می‌گذرانند قابل مشاهده است، احساس می‌کنیم، به طوری که در پس این همدردی، مقدار قابل توجهی از منفعت شخصی وجود دارد.

بنابراین، اگرچه خیرخواهی به خودی خود به نفع شخصی قابل تقلیل نیست، اما با آن مرتبط است. ترکیبی از خودخواهی و نوع دوستی وجود دارد. حالا، اگر دوست دارید، همه اینها احساسات، عواطف اخلاقی، یا برداشت‌های ناشی از تأمل هستند.

و از همین جاست که حس «باید» به وجود می‌آید، به طوری که «باید» صرفاً به این معنی است که من احساس می‌کنم باید، می‌خواهم آنها خوبی داشته باشند و غیره. و در پس این، آن رگه از منفعت شخصی مرتبط با آن وجود دارد. به طور خلاصه، این اخلاق هیوم است.

و بنابراین، می‌بینید، قوانینی که به عدالت منجر می‌شوند، ناشی از آن، عدالت، در نیت خود فایده‌گرایانه است. او این قوانین را قوانین طبیعت می‌نامد. اما قوانین طبیعت از آن نوع چیزهایی هستند که ما در این زمینه به خاطر فایده‌مندی می‌خواهیم.

خب، اجازه دهید همینجا مکث کنم تا واکنش شما را به کاری که جمعه گذشته انجام می‌دادیم بشنوم. بله؟ او از کجا باید را به دست می‌آورد؟ بله، بالاخره هر اخلاقی چیزی بیش از توصیف آنچه مردم در واقع انجام می‌دهند، است. این اخلاق نیست.

این جامعه‌شناسی است. نه، اگر می‌خواهی درباره اخلاق صحبت کنی، داری درباره چیزی هنجاری صحبت می‌کنی. من چه باید بکنم؟ خیری که باید دنبال کنم چیست؟ چرا خوب باشیم؟ چرا کار خوب انجام دهیم؟ می‌بینی، سوال این است.

سوال قدیمی. و پاسخ هیوم این است که ما یک اجبار درونی برای انجام این کار داریم. بنابراین به این معنا باید «خودخواسته است، در حالی که برای هابز در وضعیت لویاتان، در درازمدت، معلوم می‌شود که» اگرچه این باید از نوعی قرارداد خودخواسته سرچشمه می‌گیرد، اما توسط لویاتان به صورت اجتماعی تحمیل می‌شود.

در اخلاقِ فرمان الهی، که در آن باید، اراده‌ی خداوند و از جانب خداوند داده شده است. اما در اخلاق هیوم، با ذهنیت‌گرایی اخلاقی‌اش، این نوعی امر خودخواسته است. آنها از این نتیجه نمی‌گیرند که او نسبی‌گرایی اخلاقی است.

نه، زیرا همسانی جهانی روانشناسی این است که نوع یکسانی از خیرخواهی در درجات مختلف در همه انسان‌ها وجود دارد. بنابراین او در تلاش است تا مبنایی برای اخلاق، برای تعهد اخلاقی پیدا کند که به طور جهانی یکسان باشد. و شما باید به دنبال چیزی باشید که به طور جهانی برای آن یکسان باشد.

و روانشناسی انسان جایی است که او به آن نگاه می‌کند. دیوید. آیا احساس همدردی لزوماً فقط به دلیل فشار درد در زندگی شخص دیگری ایجاد می‌شود؟ آیا در جامعه ما افرادی نیستند که از دیدن درد دیگران لذت می‌برند؟ خب، می‌بینید، اگر اینطور باشد، آیا می‌گویید، افرادی هستند که خیرخواهی طبیعی آنها کاملاً نوع دوستانه است و ربطی به لذت و درد خودشان ندارد؟ پس شما در مورد روانشناسی انسان با واقعیت متفاوتی روبرو هستید.

چطور در مورد خودت بحث می‌کنی؟ چطور بحث می‌کنی؟ او؟ خب، همان مقطع، و بعداً کمی بیشتر در مورد او خواهیم خواند، شاید از دوره مقدماتی‌ات به یاد بیاوری، شاید، دیو، نمی‌دانم بقیه هم همین قطعه را در کلاس‌هایشان خوانده‌اند یا نه، اما جوزف باتلر پاسخی کلاسیک به خودگرایی اخلاقی، یا بهتر بگویم به خودگرایی روان‌شناختی، یعنی این دیدگاه که هر کسی بیش از هر چیز به دنبال منافع شخصی خود است. دارد. پاسخ او این نیست که برخی از اعمال انسانی کاملاً بی‌توجه به خود هستند. نه.

پاسخ او این است که آنها ممکن است به خود اشاره داشته باشند، اما نگرانی اصلی در چنین اقداماتی آن نفع شخصی نیست، بلکه هدفی است که فرد به دنبال آن است. این خودپرستی نیست. خودپرستی می‌گوید خودپرستی.

نه، اما حتی باتلر، مخالف اصلی خودخواهی در آن زمینه، حتی از خودارجاعی هم حرفی نمی‌زند. نه، او این را می‌پذیرد. و حدس می‌زنم، فکر می‌کنم اگر بتوانید این را بپذیرید، اوضاع آرام‌تر می‌شود، زیرا واکنش خودخواهانه می‌گوید، خب، وقتی خودت در آن نقش داشته‌ای، آیا از دیدن اینکه دیگران با هم خوب کنار می‌آیند، تا حدی رضایت نمی‌گیری؟ می‌بینی؟ بله.

نه. دیدن مردمی که می‌توانند از پس مخارج زندگی‌شان بریبایند، بسیار رضایت‌بخش‌تر و لذت‌بخش‌تر از دیدن گرسنگی کشیدن آنهاست.

دردناک است، می‌دانید. شما باید چنین پدیده‌ای را در نظر بگیرید. بنابراین سوال واقعی این می‌شود که آیا هیچ عمل انسانی وجود دارد که کاملاً بی‌توجه به تمام منافع شخصی ممکن باشد؟ و باتلر تمایل دارد بگوید نه.

ببینید، خودخواهی این دیدگاه نیست که نفع شخصی وجود دارد، بلکه این نفع شخصی است که غالباً، نهایی و همه‌جانبه است. بنابراین فکر می‌کنم نگران این موضوع نیستم. اما چیزی که بیشتر به آن فکر می‌کردم، کسی بود که برعکس این باشد، کسی که آنقدر تنهاست که از دیدن درد دیگران لذت می‌برد، می‌داند که از دیدن درد آنها لذت می‌برد.

اوه، بدخواه. آره، بدخواه. اوه.

بله، فکر می‌کنم هیوم استدلال می‌کرد که نه، نه، حتی، و باتلر و افرادی مثل او هم همینطور، با اینکه برخی از حیوانات بسیار سادیسیت وجود دارند که عاشق دیدن جیغ دیگران هستند، هنوز هم تا حدی نسبت به برخی، حتی اگر فقط یک سگ خانگی باشد، خیرخواهی دارند. می‌بینید، این تا حدی خیرخواهی هرگز به طور کامل ریشه کن نمی‌شود.

گانگستری که نسبت به بچه‌های خودش خیلی مهربان است، اما در مورد کشتن افراد دیگر لحظه‌ای تردید نمی‌کند. هیتلری که با دوست دخترش خیلی مهربان بود. خب، این یک مسئله روانشناسی است.

چیز دیگری هم هست؟ خب، می‌بینید هیوم چه می‌کند؟ بسیار خوب، بگذارید کمی در مورد حس اخلاقی فیلسوفان قرن هجدهم صحبت کنم. چهار نفر از آنها را نام بردم. در واقع، البته، تعداد خیلی بیشتری هم بودند.

اما آن چهار نفر، ارل شافتسبری، فرانسیس هاجسون، آدام اسمیت، که همان آدام اسمیت ثروت ملل است، او استاد فلسفه اخلاق در ادینبورگ بود، کتابی در مورد نظریه احساسات اخلاقی نوشت، و جوزف باتلر جوزف باتلر، که یک روحانی انگلیکان در منبر شهری در لندن بود. بیشتر نوشته‌های اخلاقی او که به ما رسیده، موعظه‌هایی است که او ایراد کرده است.

شرط می‌بندم که آنها بیشتر شبیه سخنرانی‌های فلسفی هستند تا هر موعظه‌ای که شنیده‌اید. اما حدس می‌زنم آن قرن هجدهم بود. بسیار خب، پس این مکتب فکری، فیلسوفان اخلاق‌گرا

آنها مانند دیوید هیوم، ریشه اخلاق را در روانشناسی انسان، در روانشناسی اخلاق، می‌بینند. آنها تأیید می‌کنند که ما علاوه بر حواس پنجگانه، نوعی حس اخلاقی نیز داریم. نوعی حس اخلاقی، یعنی عاطفه

و همانطور که دفعه قبل اشاره کردیم، خود هیوم در صحبت درباره احساسات در مورد خودش از عبارت حس اخلاقی استفاده می‌کند. حال، به نظر می‌رسد که این فلسفه حس اخلاقی در مخالفت با خودخواهی توماس هابز ظهور کرده است. و از این نظر، به نوعی از افلاطونیان کمبریج قرن هفدهم الگو گرفته است.

کمی در موردش صحبت کردیم. افلاطونیان کمبریج، البته با ایده‌های ذاتی خود، با دیدگاه مکانیکی طبیعت، مخالف بودند. اعضای کلیسای گسترده در سنت انگلیکان

اما افلاطونیان کمبریج با اعتقادشان به کلیات واقعی، و در نتیجه آرمان‌های اخلاقی عینی و واقعی، صد در صد با توماس هابز مخالف بودند. اما نه تنها با توماس هابز، بلکه با کالوینیسم قوی که در دوران مشترک‌المنافع کرامول شکوفا شده بود نیز مخالف بودند.

این موضوع در مورد فیلسوفان اخلاق‌گرا در قرن هجدهم نیز صادق است. آنها با دیدگاه بدبینانه نسبت به طبیعت انسان، با آن کالوینیسم قوی مخالف بودند. این دیدگاه معتقد بود که هیچ خیرخواهی طبیعی در انسان‌ها وجود ندارد.

اینکه همه ما کاملاً خودخواه هستیم. متوجه مسئله می‌شوید؟ خودخواهی در مقابل نوع‌دوستی. یادم می‌آید وقتی در مقطع کارشناسی ارشد بودم، سخنرانی یکی از نوادگان اوایل قرن بیستم آن فیلسوفان اخلاق‌گرا، یک بریتانیایی به نام براود، سی‌دی براود، را شنیدم.

او داشت در مورد این سوال سخنرانی می‌کرد، خودخواهی یا نوع‌دوستی؟ او استدلال می‌کرد که یا نوعی خودخواه خودخواه است یا نوعی خودخواه نوع‌دوست، کاملاً مطمئن نبود کدام. اما روش استدلال او توسل

به چیزی بود که برایش کاملاً بدیهی به نظر می‌رسید. به عبارت دیگر، ما یک حس اخلاقی داریم که ما را قادر می‌سازد وقتی موقعیتی را درک می‌کنیم، درک کنیم که چه چیزی درست است.

حس اخلاقی. بله، در در زمان براد، به آن شهود می‌گفتند. بنابراین نوادگان قرن بیستمی این دسته شهودگرایان اخلاقی نامیده می‌شوند.

بعداً با چند نفر دیگر از آنها آشنا خواهیم شد، جی. ای. مور، دبلیو. دی. راس.

اما فیلسوفان حس اخلاقی، با پیش‌بینی آنچه می‌بینید، از نوعی خیرخواهی طبیعی صحبت می‌کنند که ذاتی حساسیت اخلاقی ماست. ما به دلیل این حس اخلاقی، این قوه اخلاقی، خیرخواه هستیم. که ما را قادر می‌سازد درست را از نادرست تشخیص دهیم.

قوه اخلاقی در واقع سه کارکرد دارد. ما را قادر می‌سازد تا کیفیت اخلاقی یک عمل یا یک موقعیت را درک کنیم. ما را قادر می‌سازد تا آن عمل یا موقعیت را تأیید یا رد کنیم.

در رابطه با آن موقعیت، کار خوب را انجام دهیم. بنابراین شامل ادراک، ادراک اخلاقی، شناخت درست خوب، تأیید اخلاقی، قضاوت اخلاقی می‌شود.

و انگیزه اخلاقی. بنابراین، همانطور که می‌بینید، دوباره دانش اخلاقی مطرح می‌شود، و باید، الزام، هم از قضاوت و هم از انگیزه ناشی می‌شود. و شما باید مفهوم وظیفه یا الزام را به انگیزه ترجمه کنید، من باید این کار را انجام دهم، انگیزه‌ای که محرک است.

دیوید، با این حساب، نیکوکاری به چیزهایی مثل لذت یا منفعت شخصی قابل تقلیل نیست. این آن را رد نمی‌کند، اما صرفاً به آن هم قابل تقلیل نیست. برای هیوم هم اینطور نبود.

اخلاقی نوعی چیز منحصر به فرد است. متمایز است؛ قابل تقلیل به هیچ قوه‌ی انسانی دیگری نیست. این صرفاً بخشی از نحوه‌ی عملکرد ماست که خداوند ما را برای آن آفریده است.

بنابراین، اگرچه هنوز ذهنیت‌گرایی اخلاقی مانند هیوم را دارید، اما یک مبنای خداپاورانه برای آن وجود دارد که انگیزه و تأیید را بسیار سنگین‌تر از حالت عادی می‌کند. حال، اگرچه این تصویر کلی برای این افراد با حس اخلاقی است، اما هنوز یک سوال اساسی وجود دارد که آنها را از هم جدا می‌کند. سوال این است که آیا این حس اخلاقی اساساً شناختی است یا احساسی.

آیا این مسئله مربوط به عقل است یا احساسات؟ همان سؤالی که دیوید هیوم به آن می‌پرداخت. و در مورد آن موضوع، کسانی که گفتند اساساً غیرشناختی است، مسئله‌ای مربوط به سلیقه، مسئله‌ای مربوط به احساسات است، هرچند جهانی است، شافتمبری و هاچسون بودند، دو نفر اولی که من اینجا مطرح کرده‌ام. آدام اسمیت هم همینطور، هرچند نه به طور کامل، نه به این روشنی.

اما حداقل نویسندگانی مانند توماس رید، واقع‌گرای اسکاتلندی، وجود دارند که او را به داشتن این اخلاقی احساس به جای دانش متهم می‌کنند. از سوی دیگر، باتلر و، همانطور که خواهیم دید، توماس رید در کتاب واقع‌گرایی اسکاتلندی، که در مورد اخلاق بسیار شبیه به این است، باتلر و رید هر دو می‌گویند که این حس یک قوه شناختی است، که نوعی دانستن است، نه نوعی احساس. این شامل ایده‌ها، ایده‌های واضح، و نه فقط برخی احساسات لذت یا درد است.

سلیقه خوب چه احساسی را ایجاد می‌کند؟ اگر سلیقه است، سلیقه خوب چیست؟ رضایت؟ لذت؟ اگر در مورد امر احساسی صحبت می‌کنید، اجتناب از اصطلاح لذت دشوار است. بنابراین این موضوعی است که آنها بر سر آن اختلاف نظر دارند. حال، از بین این افراد، شاید جوزف باتلر را به طور خاص جالب ببینید، یک اسقف در کلیسای انگلستان، و برای برخی افراد، او مورد توجه است زیرا از کلمه وجدان برای اشاره به نامگذاری، حس اخلاقی استفاده می‌کند.

این حس اخلاقی که همه ما داریم، وجدان است. و او در بسط این موضوع بسیار تلاش می‌کند، و می‌توانید ببینید که چگونه با نوع کاری که او و دیگران انجام می‌دهند، مشابه است. وجدان، برای باتلر، صرفاً یکی از انواع مختلفی است که او آن را گرایش‌های ذهنی می‌نامد.

گرایش‌های ذهن. به عبارت دیگر، ما با ظرفیت‌ها و گرایش‌های خاصی ساخته شده‌ایم. همانطور که او می‌گوید، گرایش‌های خدادادی.

گرایش‌هایی که، با عملکردشان، این حس اخلاقی را فراهم می‌کنند. حال، این چهار نوع گرایش، قبل از هر چیز، احساسات خاص هستند، جایی که به نظر می‌رسد او به طور خاص از امیال صحبت می‌کند. امیال برای ارضا.

و بنابراین احساسات، عواطف، امیال مرتبط با گرسنگی، رابطه جنسی، خشم. امیال خاص برای اشیاء خاص. همچنین گرایش به عشق به خود.

این همان نفع شخصی است. گرایشی برای خیرخواهی، دوست داشتن دیگران. و چهارمین گرایش که او وجدان می‌نامد.

حال، عشق به خود و خیرخواهی، کنترل‌های منطقی بر احساسات ما ایجاد می‌کنند. به طوری که از روی علاقه به خود، زیاده‌روی خود را کنترل خواهید کرد. از روی خیرخواهی، خشم خود را مهار خواهید کرد.

و غیره. از سوی دیگر، وجدان، تمایل به ایجاد تعادل بین عشق به خود و خیرخواهی است. می‌بینید، اگر دو اصل، عشق به خود و خیرخواهی، دارید که سعی می‌کنند احساسات را هدایت کنند، از کجا می‌دانید که عشق به خود غالب نخواهد شد؟ و شما به یک حیوان کاملاً خودخواه تبدیل خواهید شد.

یا آنقدر کاملاً فداکار که نمی‌توانید عمل کنید. خب، اینجاست که وجدان تعادل را در انتخاب اهداف و وسایل برای دنبال کردن آن اهداف حفظ می‌کند. وجدان هم شناختی است به این معنا که به ما کمک می‌کند تا درک کنیم، ببینیم تعادل درست چیست، و هم از این نظر که تأیید یا رد می‌کند، معتبر است.

این به شما انگیزه می‌دهد. و این از این جنبه‌ی آمرانه‌ی وجدان ناشی می‌شود، چیزی که معلم من آن را «تکان دادن وجدان» می‌نامید. وجدان شما شما را می‌خاراند.

می‌بینید، از دل آن وجدان بیدار است که باید [یا: باید] بیرون می‌آید. خب، این نوع دیگری از روانشناسی اخلاق است، بسیار بسیار شبیه به روانشناسی اخلاق دیوید هیوم. شاید با دو تفاوت در مورد باتلر.

یکی تأکید آن بر بُعد عقلانی، بُعد شناختی حس اخلاقی، که وجدان نامیده می‌شود. و دوم این واقعیت که تمایلات، ساختار روان انسان، تمایلات ذهن، شهوات و غیره، توسط خداوند برای عملکرد به شیوه‌ای خاص در نظر گرفته شده‌اند. بنابراین فرد بافضیلت کسی است که به بهترین شکل ممکن عمل می‌کند.

انسانی که به درستی عمل می‌کند، انسانی بافضیلت است. این شبیه ارسطو به نظر می‌رسد. مفهوم ارسطو از خیر به عنوان سعادت را به خاطر دارید؟ آیا عملکرد صحیح یک موجود عاقل در کل زندگی است؟ می‌بینید، عملکرد کل زندگی مطابق با عقل.

بنابراین به نظر می‌رسد که حال و هوای ارسطویی دارد، اما نوعی روانشناسی اخلاقی از این نوع است. بسیار خوب، شاید فعلاً همین مقدار برای نگاهی اجمالی به فیلسوفان حس اخلاقی کافی باشد. آنها قبلاً موضوع مطالعات زیادی بوده‌اند.

به عنوان واکنش‌های تاریخی علیه افرادی مانند هیوم و هابز مورد توجه هستند. بیشتر به عنوان پیش‌بینی‌های شهودگرایی اخلاقی قرن بیستم. بیشتر به عنوان آغاز بحث در مورد اخلاق شناختی در مقابل اخلاق غیرشناختی احساسی.

اما افراد جالب و قابل توجهی هستند. من فکر می‌کنم یکی از کارهایی که آنها انجام می‌دهند این است که به ما کمک می‌کنند تا ببینیم یک ذهنیت‌گرایی اخلاقی، اخلاقی مبتنی بر روانشناسی اخلاق، می‌تواند یک اخلاق جهانی، در مقابل یک اخلاق نسبی، ارائه دهد. در مورد هیوم اینطور است، اما فکر می‌کنم در مورد این افراد حتی بیشتر اینطور است.

ممکن است در مورد کاربرد کتاب مقدسی اصطلاح وجدان کنجکاو شوید. من فکر می‌کنم که باتلر چیزهای بسیار بیشتری را در کلمه وجدان نسبت به عهد جدید گنجانده است. در حالی که، اگر اشتباه نکنم، خود است، در کنار هم به معنای توانایی دیدن چیزها با sun و حرف اضافه، ideo فعل، synodesis کلمه، که هم، کنار هم گذاشتن دو به دو، و قضاوت کردن هستند.

کلمه فرانسوی معادل هوشیاری، به سادگی «وجدان» است. هوشیاری همان وجدان است. می‌بینید، به سادگی به این معنی است که ظرفیتی برای قضاوت کردن، دیدن، کنار هم قرار دادن دو چیز وجود دارد.

و به نظر من این ریشه معنایی بسیار نزدیک به کاربرد کتاب مقدسی این اصطلاح دارد. وجدان قطعاً آن نوع بی‌خطای پینوکیو که در اسطوره‌شناسی وجود دارد، نیست. چیزی است که می‌تواند مبهم و بسیار نادرست باشد و نیاز به آگاهی دارد.

خب، به هر حال، به نظرم باتلر از این هم فراتر می‌رود. به نظر من هنوز به این سوال که «چرا» چیست پاسخ نمی‌دهد. و اگر این سوال رایج‌تر است، آیا نباید پاسخی برای «چرا» وجود داشته باشد؟ بله، فکر می‌کنم از چند جهت این سوال وجود دارد.

یکی این است. اینها خدادادی هستند و هدفشان ارائه جهت اخلاقی است. بنابراین، «باید» برابر است با «خدا می‌گوید انجامش بده».

و دیگری در اینجا در رابطه با این تایید یا رد است. زیرا اگر این حس اخلاقی، ظرفیتی برای قضاوت‌های اخلاقی باشد، مثلاً اینکه این کار اشکالی ندارد، قابل قبول است، این وحشتناک است، این کار را نکن. پس این در ذات همان تایید، حس تایید، عدم تایید است.

بنابراین روشی که شما برای عملکردتان ساخته شده‌اید، فرمان خود را فریاد می‌زند. فکر می‌کنم این روشی است که او به آن واکنش نشان می‌دهد. و اگر این را کمی عجیب می‌دانید، به سختی می‌توانم آن را به شما نسبت دهم، از خود پرسید که آیا کسی اینجا هست، یا اصلاً مخاطب بسیار بیشتری، هر نوع مخاطب

مختلطی، کسی اینجا هست که از نظر اخلاقی شکنجه نوزادان بی‌گناه را صرفاً به خاطر لذت سادیستی تماشای فریاد زدن آنها در عذاب و تماشای دیوانه شدن مادرانشان از درد تأیید کند.

بدیهی است که چیزهایی وجود دارد که هر انسانی علیه آنها قیام خواهد کرد. خب، این نوعی پدیده روانشناختی است که زیربنای این موضوع است. شاید استثنائاتی هم وجود داشته باشد.

درست مثل بخش‌های شیطان‌پرست؟ بله. و بعد این سوال پیش می‌آید که با برخی از این استثنائات چه می‌کنید؟ آیا فقط موارد دیگری پیدا می‌کنید که در آنها خیرخواهانه باشند؟ یا در آن موارد، همانطور که فکر می‌کنم باتلر می‌گفت، می‌گویید چیزی درست کار نمی‌کند؟ و ما امروزه در روانشناسی اخلاق این روش صحبت کردن در مورد آن را داریم.

ما می‌گوییم افراد خاصی هستند که به هر دلیلی، از نظر اخلاقی ناکارآمد هستند. آنها اصلاً ظرفیت تشخیص درست و غلط را ندارند. آنها اصلاً حساسیت اخلاقی ندارند.

ظاهراً، به هر دلیل روانشناختی یا بیولوژیکی. تروی. من تعجب می‌کنم که چگونه شما، به خصوص، نه چندان با حس اخلاقی منطق، چگونه می‌توانید یک اخلاق اساسی، منظوم یک اخلاق هنجاری و جهانی را از... محتوای آن استخراج کنید.

واقعاً چقدر می‌توانیم روی آن حس اخلاقی منطق توافق داشته باشیم؟ بله. بله. این سوال بسیار بجایی است.

اما فکر می‌کنم، مانند هر سوال دیگری که در مورد اینکه چه چیزی مرتبط و چه چیزی جهان‌شمول است، می‌پرسد، باید بین این دو تمایز قائل شوید. منظورتان این است که آیا همه آنها دقیقاً به یک شکل با این موارد برخورد می‌کنند، یا یک مورد خاص؟ آیا در مورد یک مورد خاص صحبت می‌کنید؟ آیا در مورد قوانین کلی در رابطه با حوزه‌های مسئولیت صحبت می‌کنید؟ مانند قانون منع قتل؟ ممکن است در برخی موارد استثنائاتی وجود داشته باشد، اما یک قانون منع قتل وجود دارد. یا در مورد اصول بدون استثنا صحبت می‌کنید؟ مانند اصل خیرخواهی.

زیرا صرف نظر از مبنایی که اصول بر آن قرار دارند، نسبی‌گرایی در برخی از این موارد رخ خواهد داد. و من فکر می‌کنم آنچه این فیلسوفان اخلاق‌گرا می‌گویند این است که آنچه آشکارا جهان‌شمول است، در آنجا نیز وجود دارد. به طور کلی، اصول اخلاقی مانند خیرخواهی.

مثل یک منفعت شخصی محدود. اینها اصول اخلاقی کلی هستند که قوانین کلی را ایجاد می‌کنند. منظوم این است که آنچه خیرخواهی را تشکیل می‌دهد بسیار ذهنی است.

نه، چیزی که آن را تشکیل می‌دهد انجام کاری است که شما معتقدید برای دیگران خوب است و آن را از روی میل به انجام کار خوب انجام می‌دهید. درست است، اما اینکه شما چه چیزی را خوب می‌دانید، امری ذهنی است. آه، بله، اما می‌بینید، اینکه شما چه چیزی را خوب می‌دانید، در هر اخلاقی به موارد زیادی بستگی دارد.

یک فرمان را در نظر بگیرید، نباید کسی را بکشی. کشتن چیست؟ آیا شامل خوردن مرغ می‌شود؟ آیا شامل چیدن علف هم می‌شود؟ می‌بینی؟ نه، باید آن را تعریف کنید. و با تعریف آن در متن، در مورد فرمان واضح است که در قانون کلی علیه کشتن، استثنائاتی وجود دارد که به دلایل مختلف در متن لایوان مجاز هستند.

بنابراین این یک مسئله‌ی مشخص کردن است. اما می‌بینید، نسبی‌گرایی اخلاقی می‌گوید که هیچ اصل جهان‌شمولی وجود ندارد. تعریف نسبی‌گرایی اخلاقی، که شما در آن قرار دارید، یا گزیده‌ای از روٹ بندیکت که در متن مقدماتی که من استفاده می‌کنم، نسبی‌گرایی اخلاقی را به عنوان این دیدگاه تعریف می‌کند که همه شرایط محیطی، خب، این تعریفی از نسبی‌گرایی اخلاقی نیست که هر اخلاق‌گرایی آن را بپذیرد.

می‌بینید، چون ما می‌دانیم که بسته به شرایط اقتصادی، آب و هوا و غیره، تفاوت‌های موقعیتی در برخی باورها و اعمال وجود دارد. هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که همه باورها و اعمال جزئی به طور جهانی یکسان هستند. از نظر کتاب مقدس، مثال کلاسیک آن، خوردن غذایی است که به بت‌ها تقدیم می‌شود.

می‌بینید، این یک نگرانی فرهنگی است که به زمینه و غیره بستگی دارد. نه، بنابراین نسبی‌گرا می‌گوید که همه اینها نسبی هستند. حالا شما یک مطلق‌گرای بسیار قانون‌گرا خواهید داشت، مانند برخی از طرفداران بازسازی، که سعی می‌کنند همه چیز را تا اینجا مطلق جلوه دهند.

می‌بینید. اما به نظر من اخلاق کتاب مقدس اینجا تأکید دارد. خداوند از شما چه می‌خواهد؟ عدالت را رعایت کنید، رحمت را دوست داشته باشید، در حالی که با فروتنی با خدای خود رفتار می‌کنید.

در مورد حوزه‌های عمومی، مانند ده فرمان، توضیح می‌دهد. که در موارد خاص، ممکن است استثنائات غم‌انگیزی وجود داشته باشد. مانند مجازات اعدام در عهد عتیق.

بنابراین فکر می‌کنم اگر از فیلسوفان اخلاق‌گرا بپرسید که مطلق چیست، و آیا آنها می‌توانند صرفاً اصل کلی، خیرخواهی و خودخواهی محدود را حفظ کنند، در آن صورت از نسبی‌گرایی جدا شده‌اند. بله، هیوم هم. بله. هیوم هم.

شاید او این کار را آنطور که شما دوست دارید انجام نداده باشد، اما انجامش داده است. نه، من فکر می‌کنم این ساده‌سازی بیش از حد اخلاق مسیحی است که بگوییم در اخلاق مسیحی همه چیز مطلق است. این درست نیست.

اینطور نیست. من آن را مطلق‌گرایی محدود می‌نامم. بسیار خوب، آیا فلسفه دیگری در مورد حس اخلاقی وجود دارد؟ او، باید بگوییم افرادی مانند باتلر و غیره، همانطور که آن را توسعه می‌دهند، سعی می‌کنند قوانین کلی را استخراج کرده و آنها را در موارد مختلف اعمال کنند.

و در مورد سی‌دی براد، کسی که چند سال پیش با او آشنا شدم، گرایش او، همانطور که می‌بینید، با در نظر گرفتن اصول کلی، پرداختن به یک مورد خاص بود. و وقتی او آن را طی می‌کرد و به مرحله‌ای از فرآیند تصمیم‌گیری می‌رسید، پس از بررسی همه ملاحظات، می‌گفت، خب، به نظر من در پرتو این اصل کاملاً واضح است که فلان کار باید انجام شود. حالا، اجازه دهید فقط یک چیز دیگر در مورد این رویکرد شهودی حس اخلاقی بگویم.

به نظرم می‌رسد که دو نوع شهودگرایی اخلاقی یا فلسفه حس اخلاقی وجود دارد که کیک را به شیوه‌ای متفاوت برش می‌دهند. نوعی وجود دارد که اصول کلی را به صورت شهودی توسط این حس اخلاقی می‌شناسد. نوع دیگری وجود دارد که می‌گوید آنچه شما در یک مورد خاص انجام می‌دهید برای حس اخلاقی آشکار می‌شود.

و بعد فکر می‌کنم کسانی هم باشند که این دو را با هم ترکیب کنند. فکر می‌کنم شهودگرایان قرن بیستم در این مورد صحبت می‌کنند. این اصول کلی هستند که به صورت شهودی شناخته می‌شوند.

من فکر می‌کنم باتلر و افراد اخلاق‌گرا همینطور هستند، اما ممکن است به موارد خاص نیز پردازند. من از جی. ای. مور به عنوان یک شهودگرای قرن بیستمی نام بردم. او می‌گوید مفهوم خیر یک مفهوم شهودی است.

این اصل اوست. در یک مورد خاص چه باید کرد؟ از نظر مور، این یک تصمیم فایده‌گرایانه است. شهودی نیست.

این چیزی است که خوبی را به حداکثر می‌رساند. خوب، این مطالب برای درس نظریه اخلاق برای بعضی از شما در سال آینده است. بسیار خوب، بگذارید کمی این را خلاصه کنم.

حال، توجه خود را به معرفت‌شناسی دیوید هیوم و پاسخ رئالیسم اسکاتلندی معطوف کنید. یکی از سوالاتی که ممکن است در پس ذهن شما کمین کرده باشد یا شاید هفته گذشته ذهن شما را پر کرده باشد، این بود که چگونه می‌توان از شک‌گرایی دیوید هیوم اجتناب کرد، با فرض اینکه او از نظریه ایده‌ها، نظریه بازنمایی دانش، نتیجه می‌گیرد. آیا شک‌گرایی از نظر منطقی نتیجه اجتناب‌ناپذیر است؟ و آیا روانشناسی باور هیوم، تنها راه برای جلوگیری از این نتیجه‌گیری نهایی است؟ آیا روانشناسی باور او تنها راه نجات است؟ خوب، اجازه دهید پنج تلاشی را که در تفکر پس از هیوم توسعه یافته است، ذکر کنم.

برای رسیدگی به این مسئله معرفت‌شناختی. حال، یکی از آنها بدون شک هیوم است. به عبارت دیگر، روانشناسی باور که مبنای عمل‌گرایانه برای باور دارد.

یعنی، چیزهای خاصی وجود دارند که به سادگی باور کردنشان مؤثر است. از نظر روانشناختی باور کردن مؤثر است. در واقع، تا جایی که احساسات مسیر معمول خود را طی می‌کنند، باور کردن طبیعی‌ترین چیز در جهان خواهد بود.

و بنابراین، به دنبال این روانشناسی باور، چیزی که پدیدار می‌شود نوعی عمل‌گرایی است. نوعی روانشناسی باور که به عمل‌گرایی منجر می‌شود، یا موازی با عمل‌گرایی است. حال، افراد مختلفی را اینجا در ذهن دارم.

بارزترین مورد، ویلیام جیمز، پراگماتیست آمریکایی است. برخی از شما ممکن است به مقاله او با عنوان «اراده معطوف به باور» برخورد کرده باشید. اگر نه، احتمالاً خواهید دید. گاهی اوقات.

که در آن او به سادگی استدلال می‌کند که اگر در مورد یک موضوع خاص، هیچ مدرک یا استدلال واضحی از یک طرف یا طرف دیگر وجود نداشته باشد، شما به مبنای احساسی برای باور روی می‌آورید. احساسی به معنای هیومی. یعنی، بر اساس مبنای غیرشناختی.

و بنابراین باور صرفاً نتیجه‌ی ساختار روانی خود فرد می‌شود. به هیچ وجه مشخص نیست که آیا از نظر جیمز، او قصد دارد این یک ساختار روانی جهانی باشد یا نسبی. و به نظر می‌رسد که در برخی مقالات او یکی را می‌گوید، در برخی دیگر دیگری را.

اما حداقل باور تابعی از ساختار روانشناختی است. مسیر عمل‌گرایانه. جان هنری نیومن، نوعی روانشناسی باور قدیمی‌تر از ویلیام جیمز، و کمتر عمل‌گرایانه، است.

A) در قرن نوزدهم در آکسفورد چه کسی کتابی با عنوان «دستور زبان در کمک به صعود «نوشت؟ (Grammar in Aid of Ascent?)

فکر می‌کنم نسخه‌ی جلد کاغذی که هنوز چاپ می‌شود، تحت عنوان «دستور زبان صعود «قرار دارد. به همین سادگی. خب، کاری که او واقعاً انجام می‌دهد این است که بین دو نوع یقین که او آنها را یقین و یقین می‌نامد، تمایز قائل می‌شود.

یقین و یقین. جایی که یقین مربوط به یقین منطقی باشد. یقین برهانی

و یقین با یقین روانشناختی سروکار دارد. و همانطور که انتظار می‌رود، او در این موارد به جای یقین، از یقین دفاع می‌کند. بسیار خوب، این یک مسیر است، یک روانشناسی تا حدودی عملگراییانه از باور

این دیدگاه که برخی باورها از نظر روان‌شناختی اجتناب‌ناپذیرند. از نظر روان‌شناختی، آنها اجتناب‌ناپذیرند. از نظر منطقی، ممکن است اجتناب‌پذیر باشند، اما از نظر روان‌شناختی، اینطور نیستند.

حالا متوجه خواهید شد که چیزی از آن لحن، علاوه بر رئالیست‌های اسکاتلندی، در آثار بسیاری از رئالیست‌های بعدی نیز دیده می‌شود. مثلاً می‌بینید که می‌گویند اگر کسی به واقعیت جهان خارج، یعنی چیزهای مادی، اعتقاد ندارد، یک لیوان آرسنیک به او بدهید و ببینید چه می‌کند. چیزهایی از این قبیل

بدیهی است که نابوری آنها نابوری‌ای نیست که با آن زندگی می‌کنند. جی. ای. مور زمانی از یک ایده‌آلیست اسکاتلندی نقل می‌کند که گفته بود زمان غیرواقعی است. ظاهراً وقتی می‌گوید قبل از سخنرانی صبحانه خورده، اصلاً منظوری نداشته است.

او اصلاً منظورش این نبود. خب، منظورش چه بود؟ و بدیهی است که خودِ عمل‌گرایی زبان و عمل به گونه‌ای است که ما در این فرآیند، تصدیق‌های خاصی را بیان می‌کنیم. و اگر مردم هنگام صحبت کردن آنچه را که در عمل تأیید می‌کنند، انکار کنند، متناقض است.

بنابراین، عمل‌گرایی با ابعاد عملی، یعنی اجتناب‌ناپذیری‌ها در عمل، درگیر است. دومین جایگزین واضح، رد نظریه بازنمایی است. شما دیدگاهی را که در دکارت و لاک یافتیم، می‌شناسید و به دنبال آن، موضوع مستقیم تفکر ما صرفاً ایده‌ها هستند.

و اگر بخواهیم به هر چیزی خارج از ذهن اشاره کنیم، باید شواهدی برای وجود آنها داشته باشیم. حال، این تصور که ایده‌ها ما را از واقعیت‌ها دور نگه می‌دارند، همان نظریه بازنمایی خواهد بود. و راه جایگزین رد این نظریه است.

به عبارت دیگر، برای حفظ نوعی آگاهی مستقیم، یک واقع‌گرایی مستقیم. واقع‌گرایی مستقیم. و این دقیقاً همان کاری است که این واقع‌گرایان اسکاتلندی انجام می‌دهند.

آنها به صراحت نظریه بازنمایی، نظریه ایده‌ها، را رد می‌کنند و سعی می‌کنند از واقع‌گرایی مستقیم دفاع کنند. بنابراین کمی بعدتر با دقت بیشتری به این موضوع خواهیم پرداخت. گزینه سوم، رد اتمیسم نظریه ایده‌ها است.

ببینید، لاک و هیوم هر دو معتقدند که ایده‌های ساده به طور نامحسوس، یکی پس از دیگری به ما می‌رسند. بوق. بوق.

بوق. و ترکیب ایده‌ها چیز دیگری است. ما ایده‌های پیچیده را فوراً درک نمی‌کنیم.

طبق گفته هیوم، ما این ترکیب را با اصول تداعی انجام می‌دهیم که نمی‌توانیم آنها را توجیه کنیم، مانند علت و معلول. می‌بینید. خوب، بدیهی است که یک جایگزین این است که آن اتمیسم ایده‌های گسسته را رد کنیم و معتقد باشیم که تجربه بیشتر به عنوان یک گشتالت به ما می‌رسد تا به عنوان مجموعه‌ای از محرک‌های رفتاری گسسته.

می‌بینی. به عبارت دیگر، یک کل ساختارمند. کل ساختارمند.

و شما به اندازه کافی در مورد روانشناسی گشتالت می‌دانید که بدانید شواهد تجربی قطعاً به نظر می‌رسد که این دیدگاه از تجربه را به جای دیدگاه اتمیستی از نظر شرطی‌سازی، ترجیح می‌دهند. بنابراین، با رد اتمیسم ایده‌ها، باید به این روش استدلال کنید که ما آگاهی مستقیمی از کل‌ها داریم، نه فقط از اجزای اتمیستی.

بنابراین، آگاهی مستقیم از روابط، مانند رابطه علی. و این دقیقاً همان کاری است که واقع‌گرایان اسکاتلندی انجام می‌دهند. آنها هر دو مسیر را در پیش می‌گیرند.

بسیار خوب. مورد چهارم، خیلی واضح، رد نومیالیسم است. نومیالیسم هیوم و برکلی

و حداقل به مفهوم گرایی‌ای مانند لاک‌هد برگردیم. اینکه ما می‌توانیم و در واقع ایده‌های انتزاعی مانند ایده جوهر، ایده فضا، ایده زمان و غیره را در نظر می‌گیریم. و از این طریق یک طرح مفهومی کلی را توسعه دهیم که به عنوان یک طرح کلی، بتواند ارجاع تجربی داشته باشد، حتی اگر برخی از مفاهیم تشکیل‌دهنده آن ارجاع مستقیمی نداشته باشند.

و فکر می‌کنم می‌توان چیزی از آن را در آثار واقع‌گرایان اسکاتلندی یافت، هرچند نه به آن آشکاری که در متفکران بعدی دیده می‌شود. متفکران بعدی. وقتی به وایتهد می‌رسیم، در مورد او این موضوع بسیار صریح است.

، ضمناً، کمی از این [نظریه] در آثار ایمانوئل کانت، و قطعاً در آثار هگل، وجود دارد. و البته، گزینه‌ی نهایی، که گزینه‌ی پنجم است، رد خود تجربه‌گرایی است. این ادعا که تنها دانش واقعی ما از تجربه ناشی می‌شود.

رد تجربه‌گرایی. که مستلزم معرفی اصول پیشینی است. مانند کاری که ارسطو انجام داد.

اصول ساختاری، مقولات. یا مانند افلاطون، ایده‌های ذاتی. خوب، کانت همین مسیر را می‌رود.

کانت علاوه بر داده‌های تجربی، اصول پیشینی را نیز معرفی می‌کند. و البته، آنچه که باید هنگام ورود به کانت بررسی کنیم، شاید در پایان این هفته شروع کنیم. اما آنچه که باید هنگام ورود به کانت بررسی کنیم این است که آیا روش او برای معرفی اصول پیشینی، شما را از هیوم فراتر می‌برد یا خیر.

و حدس می‌زنم بستگی به این دارد که در کانت درباره چه چیزی صحبت می‌کنید. اگر درباره اخلاق او صحبت می‌کنید، شاید همینطور باشد. اگر درباره دانش جهان فضا-زمان صحبت می‌کنید، اینطور نیست.

اما بدیهی است که این هم یک جایگزین دیگر است. بنابراین، راه‌های جایگزینی برای معرفت‌شناسی دیوید هیوم وجود دارد. خوب، علاوه بر روش خودش، انواع دیگری از عمل‌گرایی هم وجود دارد.

و سپس چهار نوع دیگر نیز. و ما با ورود به قرن بیستم، به هر پنج نوع آنها برخورد خواهیم کرد.